



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هفتاد و ششم





خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۲ گنج حضور، بخش دوم

آن چنان کز فقر می ترسند خلق
زیر آب شور رفته تا به خلق
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۵

مردم آن چنان از فقر و کم شدنِ همانیدگی هایشان می ترسند که تا خلق، زیر آب شور هشیاری جسمی و درد رفته اند.

گر بترسندی از آن فقر آفرین
گنج‌هاشان کشف گشتی در زمین
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۶

اگر از فقر آفرین، نابود کنندهٔ همانیدگی‌ها، خداوند می‌ترسیدند و فضا را باز می‌کردند، گنج و هشیاری حضور در زیر همانیدگی‌ها برایشان عیان می‌شد.

جمله‌شان از خوفِ غم در عینِ غم
در پی هستی فتاده در عدم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۷

مردم از ترسِ این‌که در غم و ناراحتی بیفتند و همانیدگی‌هایشان را از دست بدهند، به غم دچار شده و به خاطرِ حسِ وجود در ذهن، راهِ نیستی و فضا‌بندی را می‌روند.

قرآن کریم، سورة اعراف - ۷، آیه ۹۶

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ...»
 «اگر مردم قریه‌ها [اهالی ذهن] ایمان آورده [فضا را باز می‌کردند و به خدا تبدیل می‌شدند] و پرهیزگاری پیشه کرده بودند [همانیدگی‌ها را به مرکزشان نمی‌آوردند] برکات آسمان [فضای گشوده شده] و زمین [جهان بیرون] را به رویشان می‌گشودیم...»

چون دقوقی آن قیامت را بدید
 رحم او جوشید و اشک او دوید
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۸

وقتی دقوقی آن قیامت را دید رحم و مهربانی‌اش جوشید و اشک از چشمانش سرازیر شد.

گفت: یارب منگر اندر فعلشان
دستشان گیر ای شه نیکو نشان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۹

دقوقی گفت: پروردگارا، به اعمالشان که بر اساسِ من‌ذهنی است، نگاه نکن. ای شاهِ نیکوکار، دستشان را بگیر
و به آن‌ها کمک کن.

خوش سلامتشان به ساحل بازبر
ای رسیده دست تو در بحر و بر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۰

خدایا، آنان را، یعنی همانیدگی‌های مرا خوش و سلامت به ساحل بازگردان. ای خدایی که دستِ تو هم در دریا،
فضای یکتایی و هم در خشکی، فضای ذهن، احاطه دارد و به ما کمک می‌کند.

ای کریم و ای رحیم سَرمَدی
در گذار از بدسِگالان این بدی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۱
*-سَرمَدی: همیشگی، ابدی
*-بدسِگال: بداندیش، بدخواه

ای خداوند بخشنده و ای مهربانِ جاودانه، این بلا و بدی را از بداندیش‌ها، همانیدگی‌های مرکزمان، رفع گردان
و آن‌ها را ببخش.

ای بداده رایگان صد چشم و گوش
بی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۲

ای خدایی که بدون چشم داشت و انتظار، صد چشم و گوش به بندگان عطا کرده‌ای و ای خدایی که بدون
گرفتن رشوه و سود به ما نعمت عقل و هوش داده‌ای.

پیش از استحقاق بخشیده عطا
دیده از ما جمله کفران و خطا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۳

ای خدایی که بیشتر از استحقاق ما به ما نعمت عطا کردی، در حالی که به دلیل داشتن من‌ذهنی، ناسپاسی‌ها و
لغزش‌های بسیاری از ما دیدی.
{در هر لحظه با فضاگشایی کردن، شایسته کمک خداوند هستیم}.

ای عظیم از ما گناهانِ عظیم
تو توانی عفو کردن در حریم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۴

ای خداوندِ بزرگ، تنها تو می‌توانی در حریمِ کبریایی خود، در فضای گشوده شده و یکتایی، گناهانِ بزرگ ما را ببخشی.

ما ز آز و حرص، خود را سوختیم
وین دعا را هم ز تو آموختیم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۵

پروردگارا، ما به دلیلِ داشتنِ من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و غلبهٔ حرص و آز، خودمان و زندگی‌مان را سوزانیدیم. همین فضاگشایی و دعایی را که می‌کنیم نیز از تو آموخته‌ایم.

حرمت آن که دعا آموختی
در چنین ظلمت چراغ افروختی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۶

به حرمت این که به وسیله قضا و کن فکان، به ما دعا و فضاگشایی در اطراف اتفاقات این لحظه را آموختی و در تاریکی ذهن، چراغ فروزان فضاگشایی را روشن کردی.

همچنین می رفت بر لفظش دعا
آن زمان چون مادران با وفا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۷

در آن لحظات، دقوقی مانند مادران مهربان، یک سره برای همانیدگی هایش دعا می کرد. [ما نیز در این لحظه برای نگه داشتن همانیدگی هایمان دعا می کنیم و درست فضاگشایی نمی کنیم تا آن ها را بیندازیم. ولی انسان هایی مثل مولانا نیز هستند که هیچ همانیدگی در مرکزشان نیست و خیرخواهی، سامان بخشی، نظم بخشی و دعای خیر از آن ها در جهان پخش می شود.]

اشک می‌رفت از دو چشمش و آن دعا
بی خود از وی می‌برآمد بر سما
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۸

دقوقی سخت می‌گریست و از چشمانش، اشک سرازیر می‌شد و در آن حال که از خود بی‌خود شده بود دعا
می‌کرد و آن دعاها به صورت ارتعاش به آسمان می‌رسید و مقبول درگاه حق قرار می‌گرفت. [وقتی ما فضا را باز
می‌کنیم دعای ما در واقع دعای خداوند است و آن دعایی که خداوند می‌کند برای خودش مستجاب می‌شود.]

آن دعای بیخودان، خود دیگر است
آن دعا زو نیست، گفت داور است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۹

دعایی که انسان با فضاگشایی و من‌ذهنی صفر در حالت بی‌خویشی می‌کند با دعای انسان من‌ذهنی که در حالت باخویشی می‌کند که فقط براساس خواستن من‌ذهنی و زیاد کردن همانیدگی‌هاست، خیلی تفاوت دارد. دعایی که انسان با من‌ذهنی صفر می‌کند، آن دعا در آن لحظه از دعا کننده نیست بلکه از داور یعنی خداوند است.

آن دعا حق می کند چون او فناست
آن دعا و آن اجابت از خداست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۰

اگر فضا را کامل باز کنی و دخالت ذهن از بین برود، خواهی دید که آن دعا را خداوند می کند و خودش نیز اجابت می کند نه انسان؛ جایی که ما و خدا یکی می شویم و من ذهنی فناست.

واسطه مخلوق، نه اندر میان
بی خبر زان لابه کردن جسم و جان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۱
*-لابه کردن: زاری کردن

در این گونه دعاها، مخلوق، من ذهنی واسطه نیست و در فضای گشوده شده قرار ندارد و حتی جسم، جان و من ذهنی نیز از زاری کردن فضای گشوده شده بی خبر است.

بندگانِ حق، رحیم و بردبار
خویِ حق دارند در اصلاحِ کار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۲

بندگانِ برگزیدهٔ خداوند، انسان‌های فضاگشا، بسیار مهربان، خویشتن‌دار و صبور هستند. آن‌ها در نظم‌دهی و اصلاحِ کارِ مردم و جهانِ خوی و صفاتِ الهی را دارند. در واقع خداوند به وسیلهٔ همین افراد جهان را به نظم درمی‌آورد.

مهربان، بی‌رشوتان، یاری‌گران
در مقامِ سخت و در روزِ گران
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۳

این بندگانِ خاصِ الهی، که تسلیم هستند و فضا را باز می‌کنند، مهربان‌اند و بدون چشم‌داشت، نیکی می‌کنند و در مسائلِ سخت و روزهای ناگوار یار و یاور مصیبت‌دیدگان‌اند.

هین بجو این قوم را ای مبتلا
هین غنیمت دارشان پیش از بلا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۴

ای مبتلا به مرضِ من‌ذهنی، به هوش باش؛ مولانا و این گروهِ معنوی را جست‌وجو کن و پیش از دچار شدن به
بلا، مصاحبت با بزرگانی همچون مولانا را غنیمت شمار. حزم، دوراندیشی و فضاگشایی کن و از جمع تقلید نکن؛
بلکه از آن‌ها درس بگیر که به خاطر داشتنِ من‌ذهنی به کجا رسیدند؟!

رست کشتی از دم آن پهلوان
و اهل کشتی را به جهد خود گمان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۵

با دم دعای آن پهلوان، اهل کشتی، مردم این جهان که در مرکز همانیدگی دارند، از بلا نجات یافته و سالم به ساحل رسیدند، در حالی که ساکنان کشتی خیال می کردند که این سعی، تلاش و تدبیر خودشان با من ذهنی بود که از غرق شدن نجاتشان داد در حالیکه نجات آنها در اثر عدم کردن مرکز و دعای انسانهای کامل زنده به خدا، بود.

که مگر بازوی ایشان در حذر
بر هدف انداخت تیری از هنر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۶

ساکنان کشتی گمان می کردند که از هنرمندی، تدبیر و چاره اندیشی آنان بود که برای خلاص شدن تیری را با
کمالِ مهارت به هدف زده اند. یعنی خودشان با تدبیر من دهنی از کشتی حوادث نجات پیدا کردند.

پا رهاند روبه‌هان را در شکار
و آن ز دم داند روباهان غرار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۷
*-غرار: گول خوردن، غفلت، بی‌خبری

برای مثال به هنگام صید و شکارِ روباهان، این پاهای روباه است که از دامِ صیادان او را می‌رهاند؛ در حالی که روباهان از روی غفلت و نادانی، نجاتِ خود را از دُمشان می‌دانند. ما انسان‌ها نیز به‌خاطر لطف و بخشش خداوند و استفاده از راهنمایی و پندِ انسان‌های نیکوکاری همچون مولانا، نجات پیدا می‌کنیم درحالی‌که این نجات را از دُم، من‌ذهنی می‌دانیم.

عشق ها با دُم خود بازند کین
 می رهاند جان ما را در کمین
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۸

روباهان با دُم خود، عشق بازی می کنند یعنی به آن افتخار می کنند و می گویند: این دُم، ما را از دام صیادان می رهاند، در حالی که به وسیله همان دمشان، شکار می شوند. [ما نیز به من ذهنی و حقه هایش می نازیم که تدبیرهایش ما را نجات می دهد در حالی که به خاطر همین من ذهنی و نفاقِ اوست که به خطر می افتیم.]

روبه‌ها، پا را نگه دار از کلوخ
پا چو نبود، دُم چه سود ای چشم‌شوخ؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۹
*-چشم شوخ: گستاخ

ای روباه سرمست، مواظبِ پایت باش که به سنگ نخورد و زخمی نشود، زیرا ای گستاخ، اگر پا نداشته باشی،
دُم چه فایده‌ای برای تو دارد؟
ای من‌ذهنی گستاخ، این مرکز عدم است که تو را از اتفاقات بد نجات می‌دهد نه عقل من‌ذهنی، مراقب و نگه‌دار
مرکز عدم خود باش.

ما چو روباهیم و پای ما کرام
می‌رهاندمان ز صدگون انتقام
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۰
*-کرام: جمع کریم، بزرگواران، بلند همتان

ما انسان‌های اهل تدبیر و ترفند نیز در من‌ذهنی مانند روباهیم ولی اگر فضا را باز کنیم و بزرگانی همچون مولانا و مرکز عدم، پای ما باشند، دیگر روباه نیستیم و بزرگان هستند که ما را از صد نوع مصیبت و بلا می‌رهانند.

حیلۀ باریک ما چون دُم ماست
عشق‌ها بازیم با دم چپ و راست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۱

حیله و تدبیر حساب‌شده و دقیق ما در من‌ذهنی، فکرهای همانیده، همانند دُم ماست و ما چپ و راست با این دُم عشق‌بازی می‌کنیم و به آن افتخار می‌کنیم و تدبیر و نقشه‌های ذهنی می‌کشیم.

دُم بجنبانیم ز استدلال و مکر
تا که حیران ماند از ما زید و بکر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۲

ما دُم حيله، استدلال و تدبیرِ من‌ذهنی خود را، پیوسته تکان می‌دهیم و برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنیم
تا مردم را مجذوب و حیرانِ خود کنیم.

طالب حیرانی خَلقان شدیم
دستِ طَمَعِ اندر اُلوهیت زدیم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۳
*-الْوَهِّیت: خدایی، صفت خدایی

من‌های ذهنی با زبان حال می‌گویند: ما با فکر و استدلال‌های ذهنی، خواهانِ حیران کردنِ مردم هستیم و در
عین حال که حيله و مکر می‌کنیم، طمعِ زنده شدن به خدا را نیز داریم.

تا به افسون، مالک دل‌ها شویم
این نمی‌بینیم ما، گاندر گویم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۴
*-گو: گودال

من‌های ذهنی ریاکار با زبان حال می‌گویند: ما با افسون و دروغ، می‌خواهیم مالک دل مردم شویم و دیگر به این مسئله توجه نمی‌کنیم که در گودال من‌ذهنی و همانیدگی‌هایمان محبوسیم. [از دید مولانا انسان‌های زیادی دچار حیله‌های باریک، فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها، هستند که دانش زیادی داشته و نیروی زندگی را در باریک‌بینی‌های ذهن و استدلال و جدل به کار می‌برند، به هیچ جا نمی‌رسند و مردم را هم به بیراهه برده‌اند.]

در گوی و در چهی ای قَلْتَبان
دست وادار از سِبَالِ دیگران
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵
*-قَلْتَبان: بی حمیت، بی غیرت
*-سِبَال: سبیل

ای بی غیرت تو در گودال و چاه غفلت و همانیدگی‌ها هستی؛ دست از سبیل دیگران بردار. یعنی لازم نیست مردم را اصلاح کنی، دست از سرشان بردار و تمرکزت را روی خودت بگذار و خودت را اصلاح کن.

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامنِ خَلقان گیر و گش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

هرگاه فضا را باز کردی و به بوستان زیبای حضور رسیدی و درون و بیرونِت زیبا شد. بعد از آن، دامنِ دیگران را بگیر و به آن سو بکش و ببر. [وقتی خودت هنوز به حضور نرسیده‌ای چرا با حيله و مکر و استدلال و جدل می‌خواهی مردم را به زور قانع کنی که دنبال تو بیایند؟]

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغز جایی، دیگران را هم بگش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای کسی که در زندان چهار بعد -جسم، فکر، هیجان و جان ذهنی، پنج حس و شش جهت، و مرکز مادی خود
حبس هستی، عجب جایگاه خوبی داری، دیگران هم آن جا ببر!

-با تشکر: جیران



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۲ گنج حضور، بخش سوم

ای چو خربنده حریف کونِ خر
بوسه گاهی یافتی، ما را ببر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۸
*-خربنده: خادم الاغ، خرکچی

ای کسی که شبیه خربنده، خادم الاغ، همدم و دمسازِ نشیمنگاه خر، من ذهنی خودت و من های ذهنی دیگران شده‌ای، به نشیمنگاه الاغ، حرفها و فکرهایی که از من ذهنی‌ات می‌آید و هیچ اختیار و کنترلی روی آن‌ها نداری توجه کرده برحسب آن‌ها فکر و عمل می‌کنی، عجب بوسه گاهی یافته‌ای! ما را نیز به آنجا ببر.

چون ندادت بندگی دوست دست
میل شاهی از کجالت خاسته ست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۹

اکنون که توفیق بندگی خداوند، افتخار فضاگشایی، عدم کردن مرکز و باز کردن آسمان درونت نصیب تو نشده
است، چرا خودت را انسان کاملی می دانی؟ حال و هوای پادشاهی معنوی از کجا به سرت زده است؟

در هوای آنکه گویندت: زهی
بسته ای در گردن جانت زهی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۰

به هوای آنکه مردم دائماً به تو آفرین و احسنت بگویند و تو را تحسین کنند در گردن روح و جانت طناب
دردهای همانیدگی ها و غم من ذهنی را افکنده ای.

روبه‌ها، این دُم حیلَت را بهل
وقف کن دل بر خداوندانِ دل
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۱
*-هلیدن: وا گذاشتن، رها کردن

ای من ذهنی روباه صفت، دُم حیلَه و مکر، فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها و من ذهنی را رها کن و دلِ خود را با
فضاگشایی به دلِ صاحب دلان، کسانی که به خدا زنده شده‌اند متصل کن.

قرآن کریم، سوره بقره - ۲، آیه ۲۶۸
«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.»
«شیطان شما را از بینوایی [از دست دادن همانیدگی‌ها] می‌ترساند و به کارهای زشت [ماندن در من ذهنی، فکر
و عمل برحسب همانیدگی‌ها] و می‌دارد، در حالی که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می‌دهد. [اگر
فضا را باز کرده برحسب همانیدگی‌ها نبینیم؛ در این صورت خداوند ما را می‌بخشد و ما را به خود زنده می‌کند]
خدا گشایش‌دهنده و دانا است [فضای گشوده شده هم دانا است و هم گشاینده کارها و وضعیت‌های ماست.]»

در پناه شیر گم ناید کباب
روبه‌ها، تو سوی جیفه کم شتاب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۲ * -جیفه: لاشه، مردار

بدان که اگر با فضاگشایی، مرکزت عدم شود و به خدا زنده شوی در پناه خدا، غذاهای گوارا، همانیدگی‌ها کم نمی‌آید. تو بدون همانیده شدن می‌توانی از همه چیز استفاده کنی، پس ای روباه صفت، به سوی مردار دنیا، تغذیه از لاشه همانیدگی‌ها اصلاً نرو.

ای دلا منظور حق آن‌گه شوی
که چو جزوی سوی کلّ خود روی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۳

ای دل من، وقتی خداوند به تو نگاه کرده محل پیغام او می‌شوی که مانند جزوی که به سوی کلّ خود می‌رود تو نیز با فضاگشایی به سوی کلّ خود یعنی به سوی هستی مطلق، هشیاری حضور بروی.

حق همی گوید: نظرمان بر دل است
 نیست بر صورت که آن آب و گل است
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۴

خداوند می‌فرماید: ما به دل گشوده شده‌انسان‌ها که هیچ همانیدگی در مرکز ندارند، می‌نگریم، نه به صورت‌های
 ظاهری آنان که از آب و گلِ من‌ذهنی ساخته و پرداخته شده است.

حدیث
 «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ أَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ».
 «همانا خداوند، ننگرد به صورت‌ها و دارایی [همانیدگی] شما، بل نگرد به دل‌ها و رفتار [شناسایی و انداختن
 همانیدگی‌ها و فضای گشوده شده درون] شما».

تو همی گویی: مرا دل نیز هست
دل فرازِ عرش باشد، نی به پست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۵

تو دائماً به عنوان من ذهنی می گویی: من نیز صاحب دلم، اما آن دل همانیده تو دل نیست. وسعت دل گشوده شده به اندازه عرش، آسمان است و کسی که مرکزش را با فضاگشایی عدم کرده باشد بر فراز آسمان، فضای گشوده شده است نه در من ذهنی پست و همانیدگی ها که دائماً مقاومت داشته منقبض می شود.

در گل تیره یقین هم آب هست
لیک ز آن آب، نشاید آب دست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۶

در گل تیره و سیاه، من ذهنی هم آب وجود دارد اما آن آب، آلوده به گل همانیدگی است و تو نمی توانی با آن آب پاک شده، وضو بگیری.

زانکه گر آب است، مغلوبِ گل است
پس دلِ خود را مگو کین هم دل است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۷

اگرچه آبِ هشیاری در گلِ من ذهنی وجود دارد ولی آبِ هشیاری مغلوبِ گلِ همانیدگی بوده و پر از ترس و خشم است. بنابراین تو مگو که من نیز دل دارم؛ زیرا دلِ تو مغلوبِ همانیدگی است.

آن دلی کز آسمان‌ها برتر است
آن دلِ ابدال یا پیغمبر است
- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۸

*-ابدال: اولیاءالله، گروهی از اولیاء که صفات زشت بشری را به اوصاف نیک الهی بدل کرده‌اند.

آن دلی که از هفت آسمان نیز برتر است دلِ انسان‌های معمولی نیست بلکه دلِ اولیا و پیامبران است.

پاک گشته آن، ز گل صافی شده
در فزونی آمده، وافی شده
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۹
*-وافی: کافی، وفا کننده به عهد

آن دلی که برتر از آسمان‌هاست دلی است که از آلودگی به گل همانیدگی‌ها پاک و صاف شده و با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به عهد الست وفادار بوده هر لحظه به وجود خداوند، اینکه خود نیز امتداد اوست، اقرار می‌کند، او به کمال مطلوب، یکی شدن با خدا رسیده است، خدا برای او کافی ست و به هیچ چیزی از این جهان احتیاج ندارد.

تَرکِ گلِ کرده، سویِ بحرِ آمده
رَسته از زندانِ گل، بحرِ شده
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۰

زیرا انسان فضاگشا جهانِ گل، همانیدگی‌ها را رها کرده و به سوی دریای یکتایی آمده است، او از زندان گل،
من‌ذهنی، رها شده و به دریای یکتایی و حضور مبدل شده است.

آبِ ما، محبوسِ گل مانده‌ست هین
بحرِ رحمت، جذبِ کن ما را ز طین
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱
*-طین: گل

آبِ هشیاری ما در زندان همانیدگی‌ها حبس شده است، ای خدایی که دریای رحمتی، ما را از گل همانیدگی‌ها به
سوی خود جذب کن.

بحر گوید: من تو را در خود کشم
لیک می لافی که من آب خوشم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۲

دریا، خداوند می گوید: من تو را به سوی خود می کشم و جذب می کنم، نیروی عنایت و جذبه من همیشه کار
می کند اما تو مدعی هستی که من در من ذهنی آب زلال خوش یعنی هشیاری حضور هستم!

لاف تو محروم می دارد تو را
ترک آن پنداشت کن، در من درآ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۳

ادعای تو در من ذهنی، این که می گویی من به حضور رسیدم و معنوی هستم، تو را از صفا و رحمت ایزدی
محروم می کند و خدا نمی تواند تو را جذب کند، پس آن پندار بی اساس که فکر می کنی کامل هستی را رها کن و
به سوی مرتبه با صفای من، فضای گشوده شده بیا.

آبِ گل خواهد که در دریا رود
گل گرفته پای آب و می کشد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۴

آبِ گل آلوده، هشیاری که در تله من‌ذهنی و همانیدگی‌هاست، می‌خواهد که به دریای حقیقت، خداوند وصل شود،
اما گل من‌ذهنی و همانیدگی پای آبِ هشیاری را گرفته و به‌سوی خود می‌کشد. همانیدگی نیروی جاذبه دارد
برای همین است که وقتی فضا را باز می‌کنیم، زود بسته می‌شود؛ چراکه ما میل به جهان بیرون داریم و به‌سوی
آنها کشیده می‌شویم.

گر رهاند پای خود از دست گل
گل بماند خشک و او شد مستقل
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۵

اگر کسی آبِ هشیاری حضور خود را از پای گلِ همانیدگی برهاند؛ در این صورت گلِ من‌ذهنی و همانیدگی خشک می‌شود یعنی او نسبت به من‌ذهنی می‌میرد و نسبت به هشیاری حضور زنده شده آزاد و مستقل می‌شود و روی پای خدا می‌ایستد.

آن کشیدن چیست از گل آب را؟
جذب تو نُقل و شراب ناب را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۶

منظور از بیرون کشیدن آب از گل چیست؟ این است که به جای این که نُقل و شراب، شادی و زندگی را از همانیدگی ها جذب کنی و از چیزهای این جهانی بگیری، اصل خود، هشیاری حضور را با فضاگشایی و کمک زندگی از همانیدگی ها جذب کرده بیرون بکشی و به جای زندگی خواستن از همانیدگی ها از اصل خود زندگی بخواهی.

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و خواه جاه و خواه نان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همین طور هر شهوتی در جهان که می خواهی با آن عشق بازی کنی، چه مال و چه مقام و چه نان.

هریکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت می زند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸

هر یک از اینها که به مرکزت بیایند تو را مست می سازد و اگر به دست نیاوری خُمار، اندوهبار و بی حال می شوی.

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده ست
که بدان مفقود، مستیّاتِ بده ست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

خماریِ اندوه نبود همانیدگی‌هایی که در مرکزت هستند نشانِ این است که آن چیزی که از دست داده‌ای تو را
دچارِ مستی کرده است یعنی تو از آن چیز در مرکزت زندگی می‌خواستی.

جز به اندازهٔ ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب و بر تو امیر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

بیش از حدِ ضرورت و فراتر از حدِ کفاف، به دنبالِ همانیدگی‌ها مرو تا مبادا شهوتِ همانیدگی بر تو چیره و غالب
شود.

سرکشیدی تو که من صاحب دلم
 حاجت غیری ندارم، واصلم
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۱
 *-واصل: کسی یا چیزی که به دیگری متصل شود، رسنده، عارفی که از جهان و جهانیان منقطع گشته و به
 حقیقت رسیده است.

تو با حالت غرور من ذهنی مدعی شدی که من نیز جزو عرفا و صاحب دلانم و به هیچ مرشد و راهبری نیاز ندارم؛
 چون به خداوند واصل شده‌ام.

آنچنانکه آب در گل سرگشدد
 که منم آب و چرا جویم مدد؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۲

چنان که مثلاً آبِ گل آلود نیز در میانِ گل با غرور می‌گوید: من نیز آبِ زلالم، چرا از دیگری یاری بخواهم؟

دل، تو این آلوده را پنداشتی
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

تو خیال کردی که دل حقیقی همین مرکز پر از همانیدگی با باورها، اجسام ذهنی و دردها است؛ از این رو دل از صاحب دلان یعنی انسان های زنده شده مثل مولانا برداشتی، دیگر به آنها علاقه نداری و به سخنان شان گوش نمی دهی.

خود روا داری که آن دل باشد این
کو بود در عشق شیر و انگبین؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۴

انصافاً آیا تو روا می دانی که دل حقیقی که مورد نظر خداست همین دلی باشد که شیفته شیر و عسل، همانیدگی است؟

لطف شیر و انگبین، عکسِ دل است
هر خوشی را آن خود از دل حاصل است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۵

طعمِ گوارای شیر و عسل، آن ساقیانِ آفلی که در مرکزت هستند و از آن‌ها شیره می‌کشی و زندگی می‌خواهی،
انعکاسی از دلِ انسان است و لذّتِ هر نوع خوشی از دلِ اصلی، هشیاری حضور او ناشی می‌شود.

پس بُود دل، جوهر و عالم عَرَض
سایه دل، چون بُود دل را غَرَض؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۶
*-جوهر: آنچه قائم به ذات باشد.
*-عَرَض: آنچه قائم به غیر باشد.

حال که این مقدمه اساسی را دانستی، بدان! دل انسانی که با فضاگشایی وسیع شده است، جوهر است و عالم و هر چیزی که در آن است عَرَض. همه چیزها ساخته شده‌اند که در درون انسان، بی‌نهایت خدا، مستقر شود. چگونه ممکن است که سایه دل، من‌ذهنی، همانیدگی و هر چیزی که می‌توانیم تجسم کنیم غَرَض و مقصودِ نهایی انسان باشد؟

آن دلی کو عاشق مال است و جاه
یا زبونِ این گل و آبِ سیاه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۷

دلی که شیفته ثروت و مقام است، یا زبون و مغلوب آب و گل سیاه هشیاری جسمی و همانیدگی است.

یا خیالاتی که در ظلمات، او
می پرستدشان برای گفت و گو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۸

و یا در تاریکی های ذهن، اوهام و خیالات خود را در مرکز گذاشته آنها را می پرستد تا از طریق آن اوهام و خیالات، با دیگران گفت و گو کند و خود را بالا ببرد.

دل نباشد غیر آن دریای نور
دل نظرگاه خدا، و آنگاه کور؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹

تنها دلی، دل است که دریای نور الهی، دریای هشیاری حضور باشد. آیا ممکن است دلی که عدم شده، نظرگاه خداوند شده باشد، کور شود و از طریق همانیدگی‌ها ببیند؟ ممکن نیست.

نی، دل اندر صد هزاران خاص و عام
در یکی باشد، کدام است آن کدام؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۰

آن دلی که منظر خداوند است حتی در میان صدها هزار تن از خواص و عوام پیدا نمی شود [شما من ذهنی خودتان را دل واقعی که زنده به خداست ندانید.] آن دلی که دریای نور الهی است فقط در یک شخص می تواند پیدا شود، اما آن یک شخص کیست؟ [مولانا انسانی است که دلش دریای نور الهی بوده و به خدا زنده شده است.]

ریزه دل را بهل، دل را بجو
تا شود آن ریزه چون کوهی از او
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۱

ای کسی که جویای دل کامل و زنده شدن به خداوند هستی، دست از دل‌های خُرد و متعدد، من‌ذهنی، همانیدگی
و باورهای معنوی بردار، و دل کامل و اصلی را جویا شو تا آن دل‌های خُرد و متعدد، همانیدگی‌ها نیز، با
فضاگشایی و با قرین شدن با دل کامل انسان زنده به زندگی، هم‌چون کوهی عظیم و راسخ شده تبدیل به
بی‌نهایت خدا شود.

-با تشکر: سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com